

حافظه تاریخی توده ها و تداعی آن

بیژن رنجبر

رژیم جمهوری اسلامی در پرتوی تفکر ارتجاعی و ایدئولوژیی ضد انسانی خود، با سه دهه حاکمیت جنایت بار و متکی بر کشتار و سرکوب سیستماتیک، اثری تلخ و ماندگار بر اعماق ضمیر و وجدان جمعی جریحه دار گشته عنصر ایرانی و حافظه تاریخی توده ها از خویش بجا گذاشته است.

به مصداق این اصل که «اندیشه توسط عمل مادی بیان می شود» انتشار صدها کتاب، مقاله و اثر سیاسی- ادبی نمی توانست آن نقشی را به عهده بگیرد که حاکمیت و عمل مشخص مادی در امر آشکار ساختن ماهیت رژیم مذهبی و نگرش واپسگرای حاکمیتی از این سنخ به مسایل انسان و جامعه به انجام رساند.

به بیانی روشن تر، با بدست گرفتن قدرت سیاسی و اعمال آن توسط تئوکرات ها در سه دهه گذشته، فرآیند بروز آثار فاجعه بار حاکمیت مذهبی و به همراه آن روشن شدن متن و گوشه های پنهان نگرش تئوکراتیک به امور اقتصادی - اجتماعی چنان انکشاف یافت که موجبات گسست و فرو ریختن افکار قالبی و بجا مانده از قرون گذشته را در فرهنگ توده ها فراهم ساخت و بدین گونه از رهگذر تجربه تلخ استبداد مذهبی شیارهایی عمیق بر حافظه تاریخی توده ها بجا ماند و حال آنکه در ضمن فرآیند مزبور نیز بخشی قابل توجه از آثار و دستاوردهای کارگزاران رسمی «نهاد شیعه» با قدمتی قریب به هزار سال و محصول تقلای بی وقفه آنان طی سده ها برای ثبت افکار و آرای ارتجاعی و تثبیت اقتدار معنوی خود بر فرهنگ عامه و اذهان توده ها، سرانجام تنها در عرض فقط سه دهه حاکمیت جمهوری اسلامی - هر چند به بهایی بس سنگین و هولناک - سراسر به ورطه نابودی کشانده شد.

▪ حافظه تاریخی

در نزد طیفی از روشنفکران صحبت از حافظه تاریخی، چگونگی روند شکل گیری، سطح و عمق آن و این که آیا چنین پدیده ای در میان توده های ایرانی تا چه حد شکل گرفته و نهادینه گشته، خود مقوله ای بحث برانگیز است. گروهی محدود از مجموعه روشنفکران ایرانی، توده ها را به زعم خود به دلیل پذیرش اولیه رژیم اسلامی به زیر مهمیز کشیده، توده تحقیر شده و ستم دیده را با استناد به «فقدان حافظه تاریخی» به پذیرش مجدد استبداد آن هم این بار از نوع دینی اش منتسب می نمایند.

شاید استناد این نسبت روا باشد، لیکن اکنون چنین ادعایی مهم و موضوع مجادله نیست، زیرا حافظه حتی اگر هم در گذشته موجود نبود امروزه به دلیل عملکرد مادی فاجعه بار رژیم اسلامی در نزد توده ها پدید آمده است، به نحوی که بازتاب آن را می توان در بروز انزجار و نفرت عمیق توده ها از رژیم جمهوری اسلامی و ایدئولوژی آن و هم چنین رویگردانی تاریخی از هر نوع تفسیر دینی از نظریه دولت و قدرت به عیان مشاهده نمود.

لیکن در فرضی نظری و با پذیرش «استناد» فوق باید بی درنگ اضافه نمود که واقعیت از وجهی دیگر نیز برخوردار است و آن اینکه فقدان حافظه تاریخی خصلت انحصاری توده نیست بلکه فصل مشترک او با طیفی از

روشنفکران است. می گوئیم فصل مشترک زیرا همه چیز الا این یکی، فصل تمایزند. از انتخاب نوع پوشش، نحوه سلوک و آداب و معاشرت گرفته تا شیوه تکلم و بکارگیری کلمات و واژه ها، شکل همسرگزینی، تربیت فرزندان و دهها مقوله دیگر همه و همه حکایت از فرسنگها فاصله دارد.

واقعیت این است که چنین روشنفکری به ویژه در این مقطع از تاریخ پرتلاطم سیاسی ایران عنصری طلبکار است آنهم از توده های گرسنه و بی چیز. دچار این وهم است که گویا قربانی وهم توده هاست. در تاریخنگاری او فقط توده ها در ابتدا به جمهوری اسلامی «آری» گفتند و اینچنین «از چاله به درآمدند و به چاه درافتادند و البته روشنفکران و نخبگان را نیز با خود به غرقاب کشاندند».

شگفتا که چنین روشنفکری مسئولیت همه به اصطلاح اشتباهات عمده تاریخی را به عهده مجموعه ای و می گذارد که در آثار قلمی اش آن را جماعتی «نادان و خرافی» معرفی می کند که فاقد قوه تمیزی باشد زیرا فاقد حافظه تاریخی است. او بدینسان پارادوکس تفکر و قضاوتش را به روشنی آشکار می سازد، از سویی توده ها را فاقد توانایی تشخیص می داند و از سوی دیگر طلبکار است که چرا توده ها چنین گزینه ای را برگزیدند.

گمان می رود چنین روشنفکری در پس همه دعاوی و تاختن ها به دنبال رفع مسئولیت از خویش، تلاش می ورزد اثبات کند که به اتکای معلومات روشنفکرانه و دانسته های علمی و به یمن تحقیق و تفحص در تاریخ و ادبیات گذشتگان به سطحی از ادراک و قوه تمیز نایل آمده که اصولا از خطا در تلقی از ماهیت نظریه حکومت اسلامی و آثار عملی هولناک آن پیشاپیش میرا و مصون بوده است.

با این وصف لیکن حافظه «علیل» همین توده «نادان و خرافی» بخاطر دارد که چگونه خیل ایشان برای دیدار خمینی گروه گروه به مدرسه رفاه و سپس به مدرسه علوی می شتافت. آن یکی «اولین آدمی که دوید و دو زانو نشست جلوی خمینی ... بود» و آن دیگری پس از زیارت! خمینی با وجد و اشتیاقی وصف ناپذیر آرزو می کرد «کاش آقا مرا صیغه بکنند» و طرفه آن که قبل از عقد رسمی ظلم حکومت و ظلمت دیانت، مگر آن روشنفکر معروف نبود که در مقام یکی از هموارکنندگان مسیر نظریه حکومت اسلامی و تحقق آن، طی یک تجریدگرایی محض ضمن دادن امتیاز وجهه ضداستعماری به ملایان واپسگرا، به توده ها و جوانان حقنه می کرد که امضای هیچ آخوندی دریای قراردادهای استعماری به چشم نمی خورد. کاش که نیز می گفت ذیل سند فتوای قتل عام جماعت بابی، ازلی، شیخی، مجاهدان مشروطه و مبارزان واقعی و استعمارستیز را کدامین کسان امضا نمودند.

براستی آن روشنفکری که به دیدار خمینی می شتافت، سابق بر این ضمن پژوهش های خود دریاب جنبش مشروطه و جریان های سیاسی-فکری دخیل در آن، مگر اشاره نکرده بود که در نظر نیای ایدئولوژیک خمینی شیخ فضل الله نوری و یا بقول آن روشنفکر مشهور لرزان «شیخ شهید»!، «قوام اسلام به عبودیت است نه آزادی» و به هنگام تاسیس اولین مدرسه دخترانه در ایران، سخت سرانه مخالفت و عناد می ورزید که «رفتن دختران به مدرسه خلاف شرع اسلام است».

مگر همین عنصر فرهیخته از متن مذاکرات مجلس مشروطه اطلاع نداشت که در آن پیش کسوتان رهبران جمهوری اسلامی «وای اسلاما» سر می دادند و برای «حفظ بیضه شرع مقدس» فریاد بر می آوردند که «پسرهای خوشگل نباید به مدرسه بروند و دخترها هیچ حق تحصیل نداشته باشند».

و چگونه شد که آن روشنفکر خرسند از جلوس بر برج چپ و مبتلا به بیماری تک علت بینی تحولات و روندها که علل تمام فجایع را به «نادانی مذهبی توده‌ها» صادره می‌کند، سخنان خمینی را درباره حماسه شکوهمند و همواره جاوید سپاهکل، آنگاه که حماسه را «توطئه استعمارگران» نامید و مواضع اش را آن هنگام که در نوفل لوشاتو بی پرده اعلان نمود «با مارکسیست‌ها حتی برای سرنگونی رژیم شاه همکاری نخواهد کرد» به یکباره بدست فراموشی سپرد و این عصاره جهل و شقاوت را «امام ضد امپریالیست» لقب داد.

شگفتا که درتداعی همین حافظه «علیل»، بعدها شاعران و نویسندگانی سر بر می‌آورند که در مدح و ستایش «جنگ اسلام علیه کفر» شعرها سرودند و داستان‌ها نگاشتند، یکی در مسقط الرأس خویش در ترکستان و آن دیگری در خراسان و بعدی در طبرستان آرزوی فتح «بلاد کفر» و پیروزی نهایی را به آذین شعر و ادب و هنر! مزین ساختند و آنگاه که شیخکی از شجره خمینی با نوای گوشخراش طبل میان تهی اصلاحات پا به عرصه قدرت نهاد، ایشان دست افشان و پایکوبان «دُر فارسی» را به پایش ریختند که «بیا ساقی که یار ز رخ پرده بر گرفت» و همزمان در اوج چنین مغالزه نفرت برانگیزی، البته خون توده‌ها و فرزندانشان بر زمین می‌ریخت و شلاق ستم بر گرده بینوایان فرود می‌آمد، دخترانشان روسپی می‌شدند، پسرانشان به ورطه نیستی فرو می‌غلتیدند، مادران شان خودسوزی می‌کردند و پدران شان برای آنکه تن به ننگ نسپارند سر به دار می‌دادند.

براستی چنین روشنفکری خود انسانی «درخود» است. علیرغم تمام قلمفرسایی‌ها، شعرسرایی‌ها، قصه نویسی‌ها، داستان پردازی‌ها و سرانجام نق زدن هایش، در خدمت افکار حاکم بر عصر خویش و باز تولید منافع هیأت حاکمه ستمگر عمل می‌کند و در بهترین حالت و درموضع نقد وضع موجود، اهل اصلاح و مدارا و مماشات است، رادیکالیسم را غیرمتمدنانه و ابده دگرگونی بنیادین ساختارهای ذهنی و عینی را امری مخرب و ماجراجویانه معرفی می‌کند و در آثار قلمی خود بر آن رده می‌نویسد.

در فرهنگ سیاسی او طغیان توده‌ها و عصیان ستمکشان علیه وضع موجود با هیستری مخرب جمعی، فقدان بلوغ سیاسی و توقف روند منطقی و اصلاحی حرکت جامعه برابری می‌کند و خشونت بی‌ترحم هیأت حاکمه مترداف با قانون و اعمال ناگزیر نظم اجتماعی تعبیر می‌گردد.

این عنصر که به منظور تدقیق مفهومی شایسته است او را شبه روشنفکر بنامیم به لحاظ تاریخی و طبقاتی چنان کم ظرفیت و چندان از پیگرد گزافه گویی‌ها و درخواست پردازی‌هایی که هر روزه در کاخ شیشه‌ای خود ساخته اش به تصویر آن می‌نشیند بیگانه است که به محض دریافت لبخندی که از جانب قدرت حاکم به سویش پرتاب می‌شود، بی‌درنگ تغییر عقیده داده و نور امید به حاکم اصلاح طلب امروز و جنایت پیشه دیروز در منافذ ذهنش به رقص در می‌آید و غرق در شور و هیجان جدید، بار دیگر حافظه تاریخی خود را به دست نسیان می‌سپارد و سرانجام به سربازی نویسنده، سربازی قصه پرداز، سربازی فیلمساز و یا سربازی شاعر بدل می‌گردد و براستی «بی‌وجود سربازان از پاپ و امپراطور کاری ساخته نیست».

شاید گویاترین توصیف در وصف این عنصر، کلام زنده یاد ساعدی است: «انسان شفاهی مرتجع است، گاهی وقتها بیشتر از انسان کتبی می‌نویسد... کتابت انسان شفاهی همچون ماسه‌های دریایی دائم در حال جابجا شدن است. یک روز این عقیده را دارد و روز دیگر عقیده دیگری را.»

افزون براین، شبهه روشنفکر خود را نخبه و سرآمد نیز می بیند، از اینرو در اساس عنصری نخبه گراست. در نظر او موتور محرک تاریخ نخبگان هستند، نخبگان را سازندگان تاریخ و منشأ پیشرفت و تحولات جامعه بشری می داند. در نظرگاه او توده هیچ چیز نیست، تنها متغیر تابع است، حجمی بی شکل که می بایست مرید و مقلد باشد لیکن این بار مرجع تقلید خود شبهه روشنفکر است. او شیفته شخصیت های تاریخی است، تئوری «نقش شخصیت در تاریخ» بر ذهن او سایه افکنده، بزعم او برگهای کتاب تاریخ را شخصیت ها و برگزیدگان ورق می زنند و توده ها فقط باید مجریان وفادار برگزیدگان باشند.

در اساس روان شناسی انسان شبهه روشنفکر نخبه شیدایی است، به طوری که اگر در عصر خود به برگزیده مطلوب خویش دست نیابد مجذوب نخبگان دائم الموجود در قدرت می گردد و چشم امید به ایشان می بندد. او توده گرایی را مبتذل می یابد و نخبه گرایی را اعلامت کمال یافتگی و فرهیختگی. در تبعیت از چنین نگرشی با اتکا بر تئوری کهن ارگانیکس گرایی، جامعه را بمثابه ارگانیکس می داند متشکل از ارگان های مغز و دست که صدی دارد و ذیلی.

در نظر او جامعه به نحوی منطقی به دو بخش عمده تقسیم می گردد، بخش اول یعنی نخبگان و برگزیدگان در حکم مغز(او خود را متعلق به این بخش می داند) وظایف اندام مذکور را به عهده دارند و بخش دوم یعنی توده ها، کارکردهای مربوط به دست ها و بازوان را به انجام می رسانند، بدیهی است که در چنین نگرشی چنانچه این نظم و تقسیم کار مختل گردد روند منطقی و اصلاحی حیات ارگانیکس نیز به همراه آن مختل خواهد گردید، در نتیجه اصالت با ثبات است و نه تغییر. ماحصل آن که عنصر شبهه روشنفکر در تبعیت از این چنین منطق ذهنی به محافظه کارترین تئوری ها فرو می غلند و در خدمت وضع ناعادلانه موجود عمل می کند.

جای بسی خوشوقتی است که جنبش خلاق توده ها روشنفکران واقعی را می زاید و خود آنتی تز پدیده شبهه روشنفکر را خلق می نماید، یعنی روشنفکر انقلابی را. عنصری که از بطن توده ها متولد گشته و در نتیجه ی مناسبات زنده و ارگانیک با توده و رنج هایش چون الماسی صیقل خورده بر دامان زندگی می درخشد. وجودی که ارزش و منزلت او را نمی توان با مولفه ساده ای چون تعداد تألیفات و آثار قلمی اش سنجید، بی بدیل بودن او در سازش ناپذیری اوست. قلم وی در خدمت خود و هیچ خودکامه ای نیست و صرف وجودش ناقض قاعده رایج «خدمندان در خدمت خودکامگان» است.

او در پی ایجاد جهانی فراخ تلاش می ورزد که از آن هیچ چیز برای خود نمی طلبد و بر خلاف شبهه روشنفکر در خود، اهل پرداخت و نیز قلم و اندیشه و حیانتش وقف توده هاست. این عنصر متفکر به چنان درجه ای از توانمندی در عرصه آگاهی و رهائی دست می یابد که قادر است بخاطر زندگی بر خود زندگی نیز چشم بریندد.

زندگی زیباست ای زیباپسند
زنده اندیشان به زیبایی رسند

آنقدر زیباست این بی بازگشت
کز برایش می توان از جان گذشت

در حقیقت زندگی و رنج توده ها الهام بخش اندیشه و آثار او و نظم و نثرش بیان آلام ستمدیدگان است. آری در جامعه ای که بینواترین گروه ها و طبقات اجتماع هیچ فرصت نمی یابند تا رنج و محرومیت تاریخی خود را فریاد

برآوردند و در وجدان جمعی اجتماع کمتر اثری از آنان پدیدار نیست، شعر و قصه و هنر روشنفکر انقلابی ترجمان زنده فریاد سرکوب شدگان است.

در نگاه چنین روشنفکری شعر و ادب و هنر امکانی است در مسیر انکشاف و کمال زندگی، «من به نفع زندگی، از شعرا این توقع را دارم که اگر لازم باشد نه فقط شعرا، بلکه خنجر و طناب و زهر باشد، گلوله و مشت باشد.» بدینسان آثاری که توسط روشنفکر انقلابی خلق می گردد بیان بزرگترین طغیان هاست، جوهره شعر و مضمون نمایشنامه و قصه اش حاوی پیام شورش علیه پایه های جهل و بیدادگری است.

«هان ای خدایان دین برزمین

ای پلشت روحانیان

بنگریدم که چه استوار ایستاده ام

با کلاشینکوفی بردوش...»

باری روشنفکرانقلابی با دو فرهنگ واپسگرا و منحط همزمان می ستیزد، فرهنگ تسلیم، جهل و خرافه، و فرهنگ جباریت و در شرایط سخت تاریخی با قلم و جان خود از سوپی مروج روان شناسی امید به امکان تغییر است و از سوی دیگر به عنوان مانعی در برابر اشاعه روان شناسی یأس و تسلیم که توسط دستگاه تبلیغاتی قدرت حاکم در میان توده های محکوم ترویج می گردد، نقش آفرینی می کند.

«ما فتح می کنیم

ما فتح می کنیم

باغهای بزرگ بشارت را

با خون و خنجر خفته در خونمان»

آری روشنفکرانقلابی تنها یک طریق را می شناسد، طریقی که به میان توده ها و تاریخ غنی و پرکشمکش زندگی آنان ختم می گردد، او برخلاف عنصر شبه روشنفکر بجای تحقیر توده ها، علیرغم همه کاستی هایشان، به آنان عشق می ورزد و در مقابل به عشق و حمایت توده ها خود را نیازمند می یابد. به درستی او از میان همه چیز دامان توده ها، یعنی پاکیزگی و جاودانگی را انتخاب می نماید. «همپایه همه مردم یا خدمتکار همه امرا : انتخاب کن»

برگرفته از جهان امروز شماره 214

